

#### چهره‌ها

### شاعر مجنون در بهشت

**گردآوری و ترجمه : فرهاد کاوه**

می‌توان هستی را در ریگ بیابانی یافت و جمال بهشت را در گلی وحشی .
«بی‌نهایت را می‌توان در کف دست گرفت و ابدیت را در ساعتی می‌توان یافت .»

«ویلیام بلیک» (William Blake) شاعر، عارف، نقاش و تصویرساز شهیر انگلیسی در ۱۲ اوت ۱۸۲۷ دیده از جهان فرو بست. او از اولین نوینسدگانی است که در آثار خود از تفوق خیال و رویا بر فلسفه عقل‌گرایی و اصالت ماده سخن گفت. «بلیک» علاقه بسیاری به مطالعه در زمینه مذهب داشت و از این رو مدتی را نیز در مراکز مذهبی مسیحیان و یهودیان به مطالعه پرداخت و آن قدر غرق نظرات ماوراءالطبیعه و عرفانی شد که علوم نیوتنی را خرافه خواند.

عمق آثار «بلیک» در زمان حیاتش به واسطه سوء تفاهماتی که در باب نظریات و اعتقاداتش رخ داد، درک نشد اما نسل های بعدی به تدریج به اهمیت آثار این ادیب برجسته بریتانیایی پی بردند.

«ویلیام بلیک» در ۲۸ نوامبر ۱۷۵۷ در لندن دیده به جهان گشود و بیشتر عمر خود را نیز در همان شهر گذراند. پدرش از صنعتگران موفق جامه‌بافی بود و مادرش زنی فرهیخته بود که تحصیلات اولیه «ویلیام» را خود برعهده گرفت. «بلیک» از همان دوران کودکی به تأثیر روحیه زیبایی‌شناختی والدینش به نقاشی علاقه‌مند شد و آثار بسیاری از اساتید ایتالیایی را جمع‌آوری کرد.

او را در ۱۰ سالگی به مدرسه نقاشی «هانری یار» فرستادند و طی همان دوران بود که به الهیات علاقه‌مند شد و در عوالم کودکی خود با مریم مقدس و جبرئیل گفت‌وگو کرد. با رسیدن چهاردهمین بهار زندگی «بلیک» نزد «جیمز باسیر» استاد نقاشی و قلم‌زنی رفت و هفت سال نزد او به شاگردی پرداخت و شیفته هنر و معماری گوتیک شد. او پس از آنکه تحصیلات دانشگاهی خود را در آکادمی سلطنتی به اتمام رسانیده به نقاشی آبرنگ روی آورد و برای مجلات آن زمان به تصویرسازی پرداخت.

«بلیک» در ۲۶سالگی با دختر باغبانی ازدواج کرد و به او نقاشی و طراحی آموخت و او را تکیه‌گاه روحی محکمی برای تمام زندگی یافت و به واسطه او بودکه اشعار او را که از ۱۲ سالگی سروده بود جمع‌آوری کرد و اولین اثر خود با عنوان «انگاره‌های شاعرانه» را در اولین سالگرد ازدواج خود منتشر کرد و در خلال ۱۰ سال پس از آن نیز دو اثر دیگر با عنوان «نغمه‌های معصومیت» و «ترانه‌های تجربه» را به چاپ رسانید که معروف‌ترین سروده او با عنوان «the tyger» نیز در میان آثراست. «بلیک» در اشعار خود که غالباً به دسته اشعار بلند قرار می‌گیرند از جملاتی ساده ولی سرشار از انرژی بهره می‌برد و از تعبیر لطیف بسیاری استفاده می‌کرد و به رغم تسلط فوق‌العاده‌اش بر قالب‌های شعر سنتی در سرودن طرحی نو درانداخت. او عشق را آزاد می‌خواست و از این رو با انقلابیون فرانسوی هم‌عقیده و از روح تروریسم بیزار بود. او در سال ۱۷۹۰ مهم‌ترین اثر مشهور خود با عنوان «عروسی بهشت و جهنم» را خلق کرد که سرشار از کلمات قصار و جملات بدیع است. او در این اثر علیه تعصبات مذهبی مسیحیت دوران خود قیام کرد و در جمله‌ای معروف چنین ادعا کرد. او از عنصر «شیطان» در کتاب «بهشت‌گمشده» اثر «میلتون» طرفداری کرد و به تعصبات بیمارگونه مذهبی زمان خود تاخت.

اما این سبک زندگی «بلیک» که در عالم خیال و رویا سیری می‌شد، همسر او را راضی نمی‌کرد تا بدانجا که در جایی نوشت: من بخش بسیار کوچکی از شخصیت آقای بلیک را در زندگی من کرده‌ام چرا که او اکثر اوقاتش را در بهشت می‌گذراند. « شاید به همین دلیل نیز بسیاری از ادیبان معاصرش «بلیک» را مجنون می‌خواندند. او در سال ۱۷۹۰ به جنوب انگلستان سفر کرد و تمام وقت خود را صرف خلق اثری دیگر به نام «کتاب‌های یابمیری» کرد و در آن دغدغه فکری تمام عمر خود برای رهایی روح از قید و بندهای زمانه را مطرح کرد.

او که در ابتدا به مبانی مذهبی «سودن‌بورگ» اعتقادی کامل داشت در این زمان منتقد شماره یک آن باورها بود. «بلیک» از اثرات انقلاب صنعتی در انگلستان بسیار آزرده شد و آرزوی بنا کردن اورشلیمی جدید در سرزمین سرسبز و زیبای انگلستان را در سر می‌پروراند. او در سال ۱۸۰۰ تحت حمایت «ویلیام هیلی» از شاعران برجسته و ثروتمند قرار گرفت و سه سال در خانه او سکنی گزید. او سال‌های آخر عمرش را در انزوا گذراند. «بلیک» در تمام طول زندگی‌اش از جنگ فقر رها نشد با این حال برخلاف بسیاری از نویسندگان هرگز مقروض کسی نشد و در ۱۲ اوت ۱۸۲۷ سبکبال چشم از جهان فروبست و در گورستان «بان‌هیل» در قبری بی‌نام و نشان به خاک سپرده شد. «ویلیام وردزورث» ادیب برجسته انگلیسی پس از مرگ او درباره‌اش نوشت: «بی‌تردید این مرد بیچاره دیوانه بود اما در دیوانگی‌اش چیزی بود که بیش از عقلانیت والتر اسکات و ارد بیرون مرا به وجد می‌آورد.»

در ۱۵ اوت ۱۹۴۷ شبه‌قاره هند به دو کشور هندوستان و پاکستان تقسیم شد. کشور پاکستان را نیز به دو بخش تقسیم کردند: پاکستان غربی و شرقی. بعدها پاکستان شرقی به نام بنگلادش تغییر نام داد. شبه‌قاره هند یکی از باستانی‌ترین تمدن‌های بزرگ در جهان است. آریایی‌ها در فاصله ۲۵۰۰ تا ۲۰۰۰ سال قبل از میلاد مسیح از طریق تنگه خیبر از طریق افغانستان کنونی وارد شبه‌قاره هند شدند. قبل از ورود آریایی‌ها به شبه‌قاره هند در منطقه «آارایا» و «موهنجودارو» تمدن شهری مهمی که در فاصله دوران ماقبل تاریخ و تاریخ است، کشف شده که با مقایسه با تمدن بین‌النهرین حدس زده می‌شود که آثار کشف شده در مناطق یاد شده مربوط به ۳۵۰۰ تا ۲۸۰۰ سال قبل از میلاد بوده باشد. در آثار به‌دست آمده این منطقه خطوط و نقوشی دیده می‌شود که نزدیکی بسیار زیاد این آثار را با تمدن سومری نشان می‌دهد. آریایی‌ها با هجوم خود، اقوام بومی گندگمنگ منطقه شمال شبه‌قاره را که به «دراویدی‌ها» مشهور بودند به

سمت جنوب رانددند. مهاجرین آریایی، مذهب «برهمای» داشتند. «برهما» از خدایان بزرگ هندو با «ویشنو»خدای آمر موجودات و «شیوا» خدای خراب‌کننده موجودات، تثلیث مقدس هندوها را تشکیل می‌دهد. کتاب مقدس آنها «ودا» است که به زبان سانسکریت به معنی دانش است که دربردارنده نوشته‌های مقدس هندویسم است. تلاش‌های فکری و فلسفی و دینی هندوها در مجموعه نوشته‌هایی که به نام «اوپانیاشدها» شهرت دارد، نشان‌دهنده کوشش‌های انسان است در کشف معنای جهان هستی. در ودا مقررات مذهبی و در اوپانیاشد نکات فلسفی آئین هندو نوشته شده است. در آئین هندو «اتاسخ» (انتقال ارواح) جایگاه خاصی دارد. با تسلط آریایی‌ها بر هندوستان به‌ویژه شمال هند، گروهی که اصلاً از بومیان هند بودند به نام «پاریا» (نجس) خوانده شدند. از آن پس در هند سیستم اجتماعی بسته ایجاد شد و اگر کوشش‌های گاندی نبود، وحدت اقوام مختلف هندی به صورت یک ملت با اختلافات شدید مذهبی و نژادی تحقق نمی‌یافت. اقوام جنوبی مانند دراویدی‌ها و تامیلی‌های غیرآریایی در اثر کوشش‌های گاندی در دوران استقلال این احساس در آنها ایجاد شد که در واقع می‌توانند در قالب یک ملت جا بگیرند.

**پیدایش آئین‌های بودا و جینسیم**

در قرن ششم ق م در یکی از مناطق خودمختار کوچک به نام «نپال» واقع در شمال هند فرزند حاکم آنجا که از دودمان «اساکیا» به نام «سیدهارتا گوتا ماساکامونی» ملقب به بودا، آئین جدیدی آورد. این اشراف‌زاده نپالی چند منظره حزن‌انگیز در زندگی خویش مشاهده کرد و دست به کشتن تا روحش اعلا پیدا کند. بودا تا زمانی که زنده بود آئین خود را در «ماگادا» (بهار جنوبی) و بنارس تبلیغ کرد و بعد از مرگش آشوکا امپراتور بزرگ، آئین بودا را به صورت دین رسمی پذیرفت.

**آئین جینسیم**

آئین جینسیم دین دیگری است که پارسیایی همراه با ریاضت از صفت‌های ویژهٔ آن است. ایجادکنندهٔ آن مهیا وپراور دامانا» معاصر بودا و از شاهزادگان بود. او در ۵۷۲ ق م از دنیا رفت. او با قربانی کردن هر موجود زنده مبارزه کرد. رالف لین تون مورخ آمریکایی می‌گوید که در قرن ششم ق م بودا و مهاویرا با آن که از طبقه اشراف بودند، هر دو در سبک مرتضاهن درآمدند. مهم‌ترین اصول مشترک در آئین بودا و جینسیم علاوه بر ریاضت جسم، «آهیسا» (بی‌آزاری) بود. مهاتما گاندی از نظر قبول تر بی‌آزاری به هر موجود زنده می‌توان گفت که با آن که پیرو جینسیم نبود اما به شدت تحت تأثیر این آئین قرار گرفت.

**ظهور سلسله‌های پادشاهی در هندوستان**

در قرن پنجم ق م هخامنشیان بر شمال هند چیره شدند. در حالی که در نقاط دیگر آن حکومت‌های ملوک‌الطوایفی یافت می‌شد. اسکندر مقدونی در ۳۲۶ ق م شمال غربی هند را گرفت ولی زود هند را ترک گفت و اثری از خود به یادگار نگذاشت. بعد از مراجعت اسکندر یکی از سرداران هندی به نام «چاندرا گوپتا» سلسله پادشاهی «موریا» را تشکیل داد. نوه‌اش «آشوکا» در قرن بعد از مرگ بودا در هند بودایی را در هند سرمدی داد. ولی در عین حال آزادی مذهبی را در هند برقرار کرد و با آن که در کیش بودایی متعصب بود، به طرفداران آئین هندو سختگیری نکرد و آنها را در مراسم مذهبی آزاد گذاشت. بعد از مرگ آشوکا، خاندان مورویا رو به انحطاط نهاد زیرا یونانی‌های باقی مانده در باکتری (بلخ) شمال هندوستان را گرفتند و طولی نکشید که حکومت «کوشانی» از کابل تا پنجاب را تسخیر کردند و پایتخت آنها پشاور و پاکستان کنونی بود. آنها توانستند مجسمه‌هایی از بودا را در افغانستان و هند برپا کنند که یکی از آنها که در افغانستان بود توسط گروه طالبان از میان رفت.

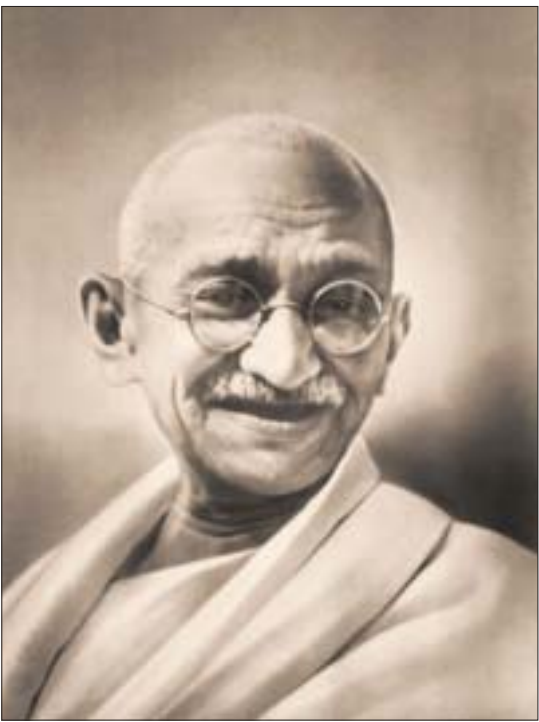
**■ سال ۳۲۰ میلادی در «مگدها» (بهار جنوبی) امپراتوری ملی هند به نام گوپتا تاسیس شد. این سلسله مورد حمایت**

## تاریخ

**نگاهی به تاریخ تحولات هندوستان**

# از استقلال تا تجزیه

***سیروس غفاریان***



■ محمد علی جناح

برهمنان هندو قرار گرفت. در عین حال در سایه آزادی مذهبی، بودائیان نیز توانستند در تبلیغ آئین خود موفقیت حاصل نمایند. یکی از فیلسوفان دوره گوپتا به نام «ویچ نانا وادا» می‌گفت که «جز فکر هیچ چیز نیست». می‌توان گفت که او را می‌توان دکارت هندی نام نهاد، زیرا دکارت ۱۲ قرن بعد عقیده فلسفی خود را در قالب «می‌اندیشم پس هستم» ارائه کرد. در زمان این سلسله به علم، هنر و ادبیات توجه شایانی شد. در این دوره بود که «برزویه حکیم» با مسافرت به هند کتاب «کلیله و دمنه» و همچنین بازی شطرنج را به ایران آورد. همچنین در زمان سلسله گوپتا، «راه ادویه» از دو مسیر خشکی و دریا، هندوستان را از طریق ایران به آسیای صغیر و دریای سرخ متصل نمود. سلسله گوپتا در ۵۰۰ میلادی به وسیله اقوام هپتال (هن‌ها) که قومی صحراگرد مغولی بودند از میان رفتند.

**■ پادشاهی هارشا**
بعد از زوال امپراتوری گوپتا در شمال هند ملوک‌الطوایفی برقرار شد و یکی از این پادشاهان یا ملوک منطقه‌ای به نام هارشا (۶۴۷-۶۰۶ م) طبق نوشته آرنولد تونین بی‌ضمن آن که خوشبخت‌پرست بود از مذهب بودایی نیز پیروزی می‌کرد. در زمان هارشا سفیری از چین به نام «هی‌یوان‌تانگ» از راه تورمان و سمرقند به قصد زیارت و دیدن معابد بودایی به هند آمد. (۶۳۰ م) رنه گروسه در تاریخ آسیا می‌نویسد «هی‌یوان» هارشا به گرمی پذیرفت و تمام هند را گردش کرد و به چین بازگشت و سپس از آنجا به ژاپن رفت و آئین بودا به چین و ژاپن رسوخ کرد.

**■ بعد از راجپوت‌ها در هند**
بعد از مرگ هارشا، شمال هند به دست راجپوت‌ها (پسران شاه) تقسیم شد. این شاهزادگان که در زبان هندی «راجپوت» نامیده می‌شدند از قبایل مهاجر آسیای مرکزی بودند که با هندوها آمیخته شده بودند. حکومت راجپوت‌ها در شمال هند تا هزار سال طول کشید و پس از فتح ایران توسط مسلمانان در ۷۰۴ میلادی، محمدبن قاسم سردار اسلامی توانست از طریق بلوچستان به هند سره وارد شود و میلیون‌ها نفر به اسلام گرویدند. پس از حمله سبکتگین در ۹۸۶ و سپس محمود غزنوی و فتح بنکده سوماترا، راجپوت‌ها به کلی منقرض شدند و شبه‌قاره هند به دست مسلمانان افتاد. در اثر نفوذ اسلام و اختلاط این مذهب با عقاید هندو مذهب سیک (سیخ) به‌وجود آمد و علت آن این است که در قرن پانزدهم میلادی شاعری زاهد به نام کبیر هندی که پیروان آئین ویشنو و مسلمان هر دو او را از خود می‌دانستند سعی کرد که تلفیقی در آئین اسلام و هندو ایجاد کند. به تدریج این فرقه مذهبی صاحب اصول و عقاید و دستوراتی مخصوص به خود شد. اکبرشاه پادشاه گورکانی هند معبد طلایی «امریستار» را برای آنها ساخت. رهبران دینی سیک را گورو می‌گویند و سیک در لغت به معنی شاگرد است. هندوستان در دوره سلسله مسلمانان مورد حمله غوریان و عده‌ای دیگر قرار گرفت و بالاخره بابر فاتح مغولی هندوستان شد.

**■ امپراتوران مغولی هند و استعمار انگلیس**
بابر فاتح مغولی هندوستان از نوادگان امپرتیمور بود. بابر ابتدا فرغانه را گرفت و بعد عزم هند شد و جلگه پنجاب و لاهور را تسخیر کرد و در ۷ رجب ۹۹۳ (۲۰ آوریل ۱۵۲۶) توانست سپاهیانش سلطان ابراهیم لودی پادشاه دهلی را در جلگه هانث پی مغلوب سازد و بدین وسیله پایه امپراتوری مغولی هند (گورکانیان هند) را ریخت. این امپراتوران از ۱۵۲۰ میلادی تا ۱۷۸۲ به آخرین پادشاه آنها یعنی بهادرشاه دوم به وسیله انگلیسی‌ها به رانگون پایتخت برمه تبعید شد، در مدت ۲۵۲ سال بر این کشور سلطنت کردند. آنها به سبب دور ماندن از زندگی جاذرنشینی و خو کردن به دربارهای باشکوه و

**نکته**

**مسلم لیگ که از درون کنگره هند در ۱۹۰۶ تشکیل شده بود محمدعلی جناح را به عنوان رهبر پاکستان و گاندی را به عنوان رهبر هند به رسمیت شناخت. در بدو استقلال بر سر تصرف کشمیر و پاره‌ای دیگر از نقاط شبه‌قاره بین هندو و مسلمان نزاع درگرفت.**



■ غفاریان

محمدشاه گورکانی نوه بهادرشاه به سال ۱۷۳۹ نادر به هند حمله برد و مدتی دهلی را گرفت و با غنایم زیادی به ایران برگشت. در ۱۷۴۰ «دولپکس» نماینده کمپانی هند شرقی فرانسه، توانست بنادر مدرس را که قبلاً یک نفر انگلیسی خریده بود، تصرف نماید.

در پی این حرکت انگلستان که در تمام دنیا رقیب فرانسه بود نماینده خود «رابرت کلاویو» را مامور کرد که جهت اخذ امتیازات بیشتر با پادشاه گورکانی مذاکره کند. در نتیجه در ۱۷۵۷ در ازای حقوقی که پادشاه گورکانی از نماینده انگلیسی کمپانی می‌گرفت، ولایت وسیع بنگال را به نام پادشاه انگلستان کرد. عاقبت دو کشور فرانسه و انگلستان بر طبق معاهده پاریس در ۱۰ فوریه ۱۷۶۳ توافق کردند فرانسه به نفع انگلستان پای خود را از هند بیرون کشد ولی نفوذ خود در آفریقا را افزایش دهد. از آن پس دولت انگلیس به کمپانی اختار کرد که به خود عنوان دیوان (کلیت) بدهد. با آن که بهادرشاه گورکانی در ۱۷۸۲ از کشور تبعید شده بود ولی سلطه کامل

استعمار انگلیس بر هند میسر نشد مگر آن که تیبوسلطان (تیپوصاحب) مهاراجه میسور پسر حیدرعلی خان بهادر را که بعد از مرگ حیدرعلی به سلطنت میسور رسیده بود از پیش‌پای خود بردارد. انگلستان مجبور شد که در ۱۷۸۴ پیمان صلحی با تیپوصاحب امضا کند. تیپوصاحب دشمن سرسخت بریتانسیا بود و در نهان با فرانسوی‌های مقیم پوندیشری رابطه داشت. در ۱۷۸۸ عاقبت با حمله قوای انگلستان به «سرینگاپاتام» پایتخت تیپوصاحب و سپس قتل او بر سراسر هندوستان چیره شد. از آن زمان به بعد هندوستان تبدیل به یک نایب‌السلطنه‌نشین انگلستان شد.

**■ از تشکیل کنگره ملی هند تا ظهور گاندی**

عده‌ای از تحصیل‌کردگان هندی که ایده‌های ناسیونالیستی داشتند در ۱۸۸۵ کنگره ملی هند را تشکیل دادند. در این کنگره از هندوها و مسلمانان همه عضو بودند. از درون این کنگره به سال ۱۸۹۵ حزب کنگره ایجاد شد که هدفش استقلال هندوستان بود. هندی‌ها در جنگ جهانی اول با فرستادن سرباز به جبهه عملاً به انگلستان کمک کردند و بعد از پایان جنگ مهاتما گاندی که قبلاً در آفریقا برای حفظ حقوق سیاه‌پوستان در برابر سفیدپوستان اقداماتی کرده بود به هند آمد و برای مجبور کردن فرمانروایان انگلیسی به اعطای استقلال به هند، در حزب کنگره مقاومت منفی در برابر استعمار را پیشنهاد کرد.

او نخستین مبارز تاریخ بود که با مهاجمان وطن‌خویش با سلاح روحیه قوی به جنگ پرداخت و پیروز شد. اعتقاد وی به نیروی پیروزیشش عدم‌توسل به زور از فلسفه اوپانیشاد، بودا و عیسی سرچشمه می‌گرفت. او یگانه سلاح را ناقصرمانی مدنی و تحریم کالاهای انگلیسی می‌دانست. او بارها به اتفاق نهرو زندانی شد ولی لحظه‌ای از آرمان خود عقب‌نشینی نکرد. او وقتی که از زندان بیرون می‌آمد بدون توسل به زور با حکمرانان انگلیسی می‌جنگید. او می‌گفت که «استاد من در این نوع جنگ و مبارزه پاسخ به ندای انسان‌دوستانه همه ادیان است از مسیح تا اسلام. هدف من آن است که برای حل مشکلات روزانه زندگی از محبت کمک بگیرم.» به این ترتیب وی بر آن شد که همه ملت هند را چون خودش به او می‌گفت جنگ را یک‌روزه نمی‌توان برد. وی در به کار بردن نیروی معنوی به عنوان تنها سلاح بر ضد نیروی وحشی اصرار داشت. به این ترتیب این فیلسوف جنگجوی و حقوق‌دان، جنگ شگرف خود را برضد جنگ ادامه داد و گفت: «ما بیگانگان را در وطن خود به عنوان همهان قبول نمی‌کنیم. ما به عنوان غاصب قبول نمی‌کنیم.»

گاندی اضافه کرد که من با رنج دادن خود قلب دشمنان را نرم خواهم کرد. او بر اثر روزه‌های طولانی گاهی به سرحد مرگ نزدیک می‌شد. هدف گاندی نه تنها نجات هند بلکه صلح همه جهان بود. او به برادری انسان و تقدس حیات ایمان داشت. او اعلام کرد که ما نمی‌توانیم زندگی خود را تباه سازیم زیرا ما که نیروی آفریدن نداریم پس حق نابود ساختن نیز نداریم. فلسفه وی بالاخره منجر به استقلال شبه‌قاره به دو بخش هند و پاکستان شد. در ۱۵ اوت ۱۹۴۷ لرد مونت باتن آخرین نایب‌السلطنه هند طی مراسمی هندوها را به عنوان هندوستان و مسلمانان را به عنوان پاکستان به رسمیت شناخت و گاندی و محمدعلی جناح را معماران استقلال هند و پاکستان نامید.

مسلم لیگ که از درون کنگره هند در ۱۹۰۶ تشکیل شده بود محمدعلی جناح را به عنوان رهبر پاکستان و گاندی را به عنوان رهبر هند به رسمیت شناخت. در بدو استقلال بر سر تصرف کشمیر و پاره‌ای دیگر از نقاط شبه‌قاره بین هندو و مسلمان نزاع درگرفت. در ۱۲ ژانویه ۱۹۴۸ گاندی اعلام کرد تا مسالمت میان فرقه‌های مختلف مذهبی برقرار نشود به روزه خود ادامه خواهد داد. در ۳۰ ژانویه ۱۹۴۸ یک فرد متعصب هندو گاندی را به جرم مماشات با مسلمانان ترور کرد و به قتل رسانید.

در ۲۸ نوامبر ۱۹۴۹ قانون اساسی جمهوری هند تصویب شد و از ۲۶ ژانویه ۱۹۵۰ به مرحله اجرا درآمد. همچنان که گاندی به جز رهبری مردم هند، پست سیاسی قبول نکرد، محمدعلی جناح نیز رهبر مسلمانان بود که پایه‌گذار پاکستان شد. اولین زمامدار مسئول در هند نهرو نخست‌وزیر بود و رئیس‌جمهور که جنبه تشریفاتی داشت دکتر راجندر اپراساد نام داشت. در پاکستان عنوان محمدعلی جناح قائد اعظم (رهبر اعظم) بود ولی فرماندار کل پاکستان که همه اختیارات حکومتی با او بود خواجه ناظم‌الدین نام داشت.

۱- بزرگان فلسفه نوشته هنری توماس، ترجمه فریدون بدرای، انتشارات کیهان، تهران، ۱۳۶۳.
۲- تاریخ تمدن جلد اول، هنری لوکاس، ترجمه عبدالحسین آژرنگ، انتشارات کیهان، تهران، ۱۳۶۳.
۳- تاریخ آسیا، رنه گروسه، ترجمه مصطفی فرانزه، انتشارات علمی، تهران، ۱۳۲۹.
۴- نگاهی به تاریخ جهان سه جلد، نهرو، ترجمه محمود فضلی، امیرکبیر، تهران، ۱۳۵۱.
۵- سر تمدن، رالف لئون، ترجمه پرویز مرزبان، انتشارات دانش، تهران، ۱۳۳۷.

#### رویداد

### بازگشت پس از کودتا

***محمد سرایی***

شنبه ۳۱ مردادماه ۱۳۳۲ حکومت دکتر مصدق کاملاً محو شده بود. مصدق و دیگر اعضای دولت دستگیر شده بودند. ارتش کنترل کشور را در دست داشت. عده‌ای تصویر شاه را بر روی پایه بلندی قرار داده و روی سکوی میدان ۲۴ اسفند (انقلاب کنونی) نصب کردند. کسان دیگری هم مجسمه‌هایی را که چند روز قبل پایین کشیده بودند دوباره برپا کردند. اثری از مقاومت دیده نمی‌شد و پیام‌های تبریک برای ورود به کشور آماده مخابره بود.

در فرودگاه مهرآباد مقامات دولتی و سیاسی به همراه اعضای خانواده سلطنتی و شاهپورها به انتظار ورود شاه ایستاده بودند. سفرای خارجی مانند لاونتیتف سفیر شوروی، هندرسن سفیر آمریکا و فرانسوا کوله سفیر فرانسه نیز در میان جمع سفرای مقیم تهران دیده می‌شدند. ساعت ۴۵/ ۱۰ دقیقه سه فرود هواپیمای ارتشی از فرودگاه قلعه‌مرغی به پرواز درآمدند تا به پیشواز شاه بروند. ساعت ۱۱ صبح هواپیمای حامل محمدرضا پهلوی در فرودگاه به زمین نشست. سرلشکر زاهدی فرمانده کودتا وارد هواپما شد و دست شاه را بوسید. شاه نیز صورت او را بوسید و سپس با یونیفورم فرماندهی نیروی هوایی بر آستانه پلکان ظاهر شد. با قدم گذاشتن به خاک ایران کودتا زده چند تن از استقبال‌کنندگان به قصد بوسیدن پای سلطنت به سوی او هجوم بردند و از بازگشت پدر تاجدار ابراز شادمانی کردند. ساعت ۱۱/۲۰ دقیقه اتومبیل حامل شاه که توسط تاکس و جیب و موتورسیکلت اسکورت می‌شد از جاده فرعزانیه به سمت کاخ سعدآباد حرکت کرد. ثریا به دلیل بیماری در رم باقی مانده بود و اشرف نیز در اروپا به سر می‌برد.

ساعت ۲۱ شاه پامی را در رادیو تهران قرائت کرد: «چطور از شما تشکر کنم که به رایگان و بدون کوچکترین اعتنا به نیاز خود برای حفظ شعائر ملی و شاه خودتان آنجهان فداکاری کردید. من هم چنانکه می‌دانید در چندین مورد حاضر بودم جان خود را برای شما بی دریغ بدهم و باز هر موقع که لازم باشد از این عمل خودداری نخواهم کرد و چرا که نکتم. . . . [به] حملات ناروایی که در زیر عنوان مقدس مبارزات ملی به زبان عوامل فریبویه به زندگی من شخصی من. . . هیچ گونه نظر کیه‌خواهانه نداشته‌ام و قلب صاف من کانون بغض نبوده و نخواهد بود. . . اما [در مورد] تجاوزاتی که به مقدسات ملی و قانون اساسی و همچنین انحلال مجلس، تضییع بیت‌المال و ریختن کار مردم بی‌گناه [انجام شده است] آن‌هم در راه ریا و غرض نباشد نقض قانون اجرا کرد.»

. . . ضمن ابراز امتنان و درود به روان پاک مردم رشید تهران و افراد درجه‌دار و افسرانی که در قیام آزادی پخش ۲۸ مرداد. . . . بلافاصله بعد از نطق شاه فضل‌الله زاهدی فرمانده نظامی دولت کودتا طی بیانیه‌ای کوتاه‌تر اعلام کرد: «این جانب که مجری اوامر ملوکانه و عهده‌خندگزاری به مردم حفظ مصالح می‌روم عزیز هستم با توجه به موقع خطیری که در پیش است از قاطبه ملت ایران انتظار بردباری و دوراندیشی و ثنات دارم تا به وضعیت اسفناکی که وارث آن شده‌ام هر چه زودتر سر و صورت داده. . . . غیر از پاکسازی کار زیادی برای زاهدی باقی نمانده بود. سرهنگ ممتاز محافظ خانه نخست‌وزیر که تا آخرین لحظه مقاومت کرده و تن به وعده نداده بود را بازداشت به سر می‌برد. سرلشگر ریاحی فرمانده نظامی به همراه چند تن از نظامیان وفادار به مصدق به سرنوشت او دچار شده بودند. سران حزب توده فراری بودند و در چند شهر که «کاشی»‌های نام خیابان‌ها کنده و اسامی تغییر داده شده بودند دوباره کاشی‌های قدیمی به جای روزه برگشته بود و میدان‌ها دوباره به نام پهلوی و . . . خوانده می‌شد. طبق آمار رسمی اداره پزشکی قانونی ۴۶ نفر کشته و ۵۸ نفر مجروح از سه روز آشوب باقی مانده بود ولی عده مجروحین تا ۴۰۰ نفر هم تخمین زده می‌شد. غلامحسین، پسر مصدق و دکتر حسین فاطمی ناپدید شده بودند و ماجرای خروج فاطمی از خانه، تیر خوردن در خیابان و سوار شدن به یک اتومبیل خاکستری رنگ موضوع شایعات مردمی بود. فاطمی که در نوشته‌های خود در روزنامه، شاه را فراری بغداد لقب داده بود باید دستگیر می‌شد.

#### تقویم مشروطه

## تلگرافی از تبریز

**■مرداد ۱۲۸۵**

ابوذر معتمدی: امروز نه تنها بازار تعطیل است بلکه، معازن‌دارانی که در گذر‌ها و کوچه‌های شهر هستند تعطیل کرده و همگی به سفارت تهران، سفارت بسیار شلوغ شده. با وجود این همه جمعیت، اما مردم با هم اتحاد و همدلی عجیبی دارند. همگی مواظب هستند کسی موجب تفرقه نشود. ساعاتی از روز نگذشته بود که هیاهویی برپا شد و مشخص شد که دو تن را مردم از سفارت بیرون کرده‌اند. یکی پسر واعظ فرغانه و دیگری سیدرفیعه که هر دو از دوستان و عمال امیر بهادر بودند، که گویا برای خبرچینی و شایعه‌پراکنی به میان جمع آمده بودند.

تلگرافی از تبریز به تهران و قم از طرف روحانیون آن دیار مخابره شده که بر حضور مظفرالدین شاه عرضه شده‌اند: «ای دانیس و واضع می‌بینیم که مغرضین درباری ندی‌گزارند، غرضش ما و سایر خادمان شریعت مطهره چه در طهران و چه در سایر نقاط ممالک محروسه درست به عرض حضور سلطانی رسد و مقاصد حقه مشروعه ما را در البسه که منافی اغراض خودشان نباشد جلوه می‌دهند. . . .» در ادامه شرحی از وقایع اتفاق افتاده و ماجرای مهاجرت علما و برخود درباریان با این ماجراها را برای شاه نوشته بودند.